

بالفحش نامی دروغ از چینیج ارداف ازلی در آمدن و از آوردن کسی  
عقب خود سوار کردن **اوعاف** خون از چینی یا آوردن و مشتتا مانند و بر آوردن  
و پر کردن مشک **ارصاف** با یکدیگر کردن دم تیغ **ازلف** از یک کسی در آمدن  
و در پس کسی سوار شدن **ارصاف** شتر را بنده بنده یا بیدن **ازلف** کمین **از**  
تزدیک آوردن و فرام آوردن **ازصاف** مانده شدن و مانده کردن **از**  
شستاب رفتن و بر غلاییدن و برای نگراندن **ازصاف** سخن دروغ آوردن و در  
و افکندن ستور کسی را **ازدهاف** شتافین شتافین و بلف در شدن  
**ازلف** نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن **ازلف** زدن خانه  
آوردن وزن خانه شوهر فرستادن و همچنین از خاف و از ف بچینا  
**ازدوف** بالف نزدیک آمدن و شتاب نمودن **اسدق** لیک شدن  
در روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در خانه تا خانه روشن  
و زدودن شستن مقصد و برده **اسراف** بی اندازه خرج کردن و بر کراف کارها  
**اسعاف** حاجت روا کردن **اسلاف** مالک ترش فرستادن و چینی  
سخن سب دادن و بالف ناسیدن **استحمام** استوار شدن و تنگ شدن  
روزگار بر کسی **استخلاف** بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب کشیدن  
**استزداف** از بی خود سوار کردن خود بر ستن **استغراف** بر بردن  
از برای کریم چینی دوست بر آوردن تا آفتاب بر زمین نیاید  
و چیرا آنکو مشا بده توان کردن و پیش چشم کردن ستور مالی را  
**استغراف** هر گرد آمدن خود ستن **استخفاف** ضعیف یافتن  
**استظراف** طرفه نمودن و دگر گفتن **استعطف** مهر بانی خود  
و دل بدست آوردن **استغراف** پاک نمودن و همه راستان **استغراف**

سکه که در دست است  
تزدیک است از سید نمود  
و بر کراف آن همه ایشان را  
استعطف تمام در کوفتی  
چینی را شیخ عبد الحقیق

شدن

نشانه شدن و نشانه کردن خود را و ور است شدن و بلند شدن **استخفاف**  
نیک داشتن از چینی **استخفاف** سبک نمودن و خوردن استن و سبک  
گردیدن **استخفاف** پریشکاری کردن و با زیادتون از خواستن مخرام  
**استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن **اسیف** بالف و کسین بنده  
و تابع زود در خوشنماک و اندو کین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف  
مطلق کفر نشود **اسیف** بنج اول کرد و دوم خفسناک و بنجین انداخت  
و اندو کین شدن و خوشنماک شدن **اساف** مالک زرمی کرد و  
کیاه نزدیک و نام سبی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفایب کرده اند  
و گویند اصاف مردی بود که با ناک نام زنی در کعبه زنا کرد حق تعالی هر دو  
را مسخ کرد و سرک شدند عرب اسلاف را بر کوه صفاء آوردند و با ناک را  
بر سر کوه جبت خلائق بعد از ان عوام از او پرستش کردن گفتند  
**اسقف** بنج اول و ثالث مرد در زنجیده و بنج اول و ثالث و ثانی  
فا علم و بنجیهای رسایان و قاضی در اینان و او فوق نیست  
و دون مطران **اسیاف** بالف شمشیر با و کنار ای در ایامی اول جمع است  
بنج سین یعنی دوم جمع سیف مالک **اسکاف** مالک کف و شفقت کرد  
حاجب قاموس گوید اسکف بالفج و اسکاف مالک و اسکف بالفج موزه  
دو ز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد اسکاف در کوه و در صافی که بالان است  
کار کند **اشراف** مالک استادن بر سر چینی و واقف شدن چیزی را از مال  
بیزیر کربین و بلند شدن بر بالای بلند شدن و بالفج زکات و جای بلند  
**اشراف** بلند بود استن و کربین و بر کربین که کردن **اصطفا**  
صف بستن **اصناف** کردیم **اصناف** بالفج همان **اصناف** مالک

اصف یعنی کربان  
ممنوع است که از او اجازت سازند  
اصف باله نام زنی حضرت سلیمان  
کیک طرفه العین گفت بنفشه او دو بار در او زده